

بازنمایی مهاجرت و مهاجر در آهنگ‌ها و اشعار عامیانه افغان‌ها

نویسنده:

بلقیس جعفری علوی

تمرکز این پژوهش بر موضوع مهاجرت در شعر عامیانه به ویژه دوبیتی و غزل و همینطور متن موسیقی و ترانه‌های افغان‌ها به زبان فارسی است. هدف از این طرح، فهم و تحلیل زمینه‌ی فرهنگی‌ای است که افغان‌ها در آن زندگی می‌کنند، درباره‌ی آینده می‌اندیشند و تصمیم می‌گیرند. این نوشته مشخصاً به صداهای مهاجران می‌پردازد، به نحوه‌ی توصیف آنها از خود و تجربه زندگی‌شان را در دیار هجرت مورد بررسی قرار می‌دهد. مهاجرت آن‌گونه که در فرهنگ شفاهی افغان‌ها انعکاس یافته عمیقاً آمیخته با نوستالژی، رنج و تلخی است. نحوه‌ی توصیف زندگی و غربت در اشعار و آهنگ‌ها، در واقع تجربه‌ی مهاجر را در رویارویی با فقدان (از دست دادن‌ها) و کمبودهایی که دوری از وطن به بار می‌آورد به تصویر می‌کشد. مجموع این بازنمایی‌ها زندگی از دست رفته را خاطرنشان می‌کند.

مردم افغانستان سابقه‌ی طولانی در مهاجرت دارند که به هیچ وجه محدود به چهار دهه‌ی اخیر نمی‌شود. فرهنگ عامه‌ی افغان‌ها این تجربه را از طریق موسیقی و شعر بازتاب داده‌است. از میان اجزای تشکیل‌دهنده فرهنگ عامه، شعر به نظر، عنصری بنیادی می‌آید (لویی دوپری افغان‌ها را ملتی شاعر می‌نامد). نویسندگان دیگر (Mills, 2013 ; Lowen 2010) هم به جایگاه مهم شعر در گفتمان روزمره افغان‌ها پرداخته و بر اهمیت آن تاکید ورزیده‌اند. برای آرلی لوین، شعر و موسیقی بخش جدایی‌ناپذیر فرهنگ حوزه‌ی فارسی زبان‌هاست.

شعر عامیانه، آوازا و ترانه‌های مردم افغانستان سرشار از نمونه‌های فراوان درباره‌ی مهاجرت و مهاجران است. جدایی و رنج دوری از وطن، یکی از درون‌مایه‌های تکرارشونده در شعر و موسیقی افغان‌هاست. اما با وجود بسامد بالای این درون‌مایه، ما مطالعه‌ی تحلیلی مستقلی در این باره نیافتیم. به طور کلی، پژوهش‌های آکادمیک محققان داخلی درباره‌ی فرهنگ شفاهی معمولاً بر گردآوری مجموعه‌های شعر، داستان‌های عامیانه و ضرب‌المثل‌ها متمرکز بوده که هدف از آن حفظ، معرفی و پاسداشت این منابع بوده است (جاوید 1343، قویم 1352، شهرستانی 1352، شعور 1353، روشن رحمان 1363، خاوری 1382، سمنگانی 1387، شهرانی 1387، 1389). البته باید خاطر نشان کرد که درون‌مایه مهاجرت در ادبیات مکتوب و مشخصاً شعر معاصر افغانستان یعنی شعر مهاجرت مورد مطالعه محققان داخلی قرار گرفته است (وثیقی 188، تابش 1393، آرین فقیری 1392، احمدزی 1392، محمدی 1394).

در این پژوهش ما برآنیم که به چند سوال محوری پاسخ دهیم: چگونه مهاجران، خود را توصیف می‌کنند؟ چگونه کشورهای مبداء و مقصد در موسیقی و اشعار عامیانه بازنمایی شده است؟ تصاویر و عواطف و احساس‌های انعکاس یافته در داده‌های ما چیست؟

موضوع مهاجرت در فرهنگ شفاهی افغان‌ها از زوایای مختلف و با رویکردهای متفاوت قابل بررسی است. مساله جنسیت، صداها، متعدد، تصویرها و عواطف و همین‌طور تحول این تصاویر در طول زمان از جمله محورهایی است که حول آن می‌توان پژوهش کرد. در تحلیل داده‌های مرتبط با این پژوهش، ما صداها، متعددی را شناسایی کردیم. از اصلی‌ترین آنها می‌توان به صداها، بازماندگان که اغلب زنان هستند و همین‌طور صداها، مهاجران اشاره کرد. در این مقاله، ما

تنها بر روی صداها‌ی مهاجران و تصویری که آنها از خود و تجربه‌ی زندگی در دیار هجرت به دست می‌دهند تمرکز کرده ایم. موضوعات دیگر در نوشته‌های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

روش شناسی تحقیق

ما در این پژوهش، به مطالعه‌ی جایگاه مهاجرت در فرهنگ عامه پرداخته‌ایم. برای توضیح دلیل این انتخاب، لازم است اشاره کنیم که مراد ما از "فرهنگ عامه" چیست. در این پژوهش (بدون اینکه وارد طبقه‌بندی منسوخ شده‌ی فرهنگ پست و فرهنگ والا شویم) ما بر روی آثار فرهنگی و هنری‌ای که توسط افغان‌ها خلق شده، مورد استقبال قرار گرفته و تحسین می‌شوند تمرکز کرده‌ایم. از این رو هر اثر شعری یا موسیقایی که در جامعه‌ی افغان‌ها جا باز کرده، شنیده، خوانده یا تماشا می‌شوند و به نحوی به صورت مستقیم یا غیر مستقیم از مهاجرت سخن می‌گویند، می‌توانند موضوع مطالعه ما قرار بگیرند.

در این پژوهش، تاکید ما بر فرهنگ شفاهی است چرا که این فرهنگ از بطن مردم می‌آید و بیان‌گر آلام، شادی‌ها، آرمان‌ها و بیم‌های مردم است. همان‌گونه که مارگرت میلز، فولکلورشناس و پژوهشگر برجسته‌ی "فرهنگ عامه" دنیای فارسی زبان‌ها می‌گوید: (فرهنگ شفاهی یا فولکلور، پویاتر، قابل تطبیق‌تر و پاسخگوتر به شرایط بومی است تا فرهنگ مکتوب (2006)). از سوی دیگر، فرهنگ شفاهی برای مردم بی‌سواد، کم‌سواد و مردمی که گرایش به کتاب خواندن ندارند بیشتر در دسترس هست. در جامعه‌ی افغانستان با درصد بالای بی‌سوادی، فرهنگ شفاهی همچنان شیوه رایج تر انتقال تجربیات، عواطف و حتی دانش است.

البته ما فرهنگ مکتوبی را که جزئی از فرهنگ عامه شده‌باشد را هم، شامل این پژوهش کرده‌ایم. با توجه به پیوند عمیق میان فرهنگ شفاهی و فرهنگ مکتوب و هم‌پوشانی این دو (همانگونه که مارگارت میلز (2006) بر آن تاکید می‌کند) این رجوع قابل توجیه است. کم نیستند اشعار سروده شده توسط شاعران (برخلاف اشعار عامیانه‌ی سروده شده توسط افراد گمنام و اغلب بی‌سواد) که وارد فرهنگ عامه می‌شوند. برعکس این مورد هم صادق است. بهترین مثال، شعر بازگشت محمدکاظم کاظمی شاعر افغان مقیم ایران می‌تواند باشد که اکنون در افغانستان شناخته شده‌است. در واقع ابیات اول این مثنوی بسیار جا افتاده و در آهنگ‌های متعددی هم بازخوانی شده است.

به طور خلاصه، این پژوهش مطالعه‌ای کاوشی است (چرا که اولین تحقیق مستقل درباره‌ی درون‌مایه مهاجرت در

فرهنگ شفاهی است) و هدف از آن فهم و تحلیل تصویر مهاجرت در شعر عامیانه و آوازاها و ترانه‌هاست.

روش جمع‌آوری داده

ما از شیوه‌های متنوعی برای دستیابی به داده استفاده کرده‌ایم: مجموعه‌های گردآوری شده‌ی دوبیتی‌های محلی، آثار

نوشته شده درباره‌ی فرهنگ شفاهی، سایت‌های اینترنتی که مجموعه اشعار و ترانه‌های عامه را نشر می‌کنند و همینطور

رسانه‌های شنیداری چون رادیو و تلویزیون (هم‌چون برنامه‌ی ستاره افغان). علاوه بر این ما از میان مصاحبه‌های

نیمه‌ساختاری و میزگردهای انجام‌شده با نویسندگان و پژوهشگران و همین‌طور فهرست‌بندی و گوش‌سپاری به مجموعه

آثار خوانندگان و نوازندگان آماتور و حرفه‌ای، محلی و ملی بخشی از داده‌های خود را به دست‌آوردیم. از طرف دیگر ما

از روش مشاهده مشارکتی استفاده کردیم. مشاهده زندگی روزمره مردم، در خیابان و وسایط نقلیه عمومی، مهمانی‌ها و

گردهمایی‌ها در زمره یکی از روش‌های دستیابی به داده است. این موقعیت‌ها به ما امکان می‌دهد که ببینیم مردم در

زندگی روزمره چه نوع ترانه، شعر یا ضرب‌المثلی را به کار می‌برند. از این روی، مطالعه‌ی ما تاحدودی مردم‌نگاری نیز

می‌باشد.

با توجه به فراوانی داده‌ها در فرهنگ عامه درباره‌ی مهاجرت، ما داستان‌های عامیانه را از این میان خارج کرده و تنها بر اشعار عامیانه و آهنگ‌های معاصر تمرکز کردیم. سعی کردیم که مجموعه دوبیتی‌های محلی مناطق مختلف فارسی زبان‌های افغانستان را در نظر بگیریم. در نتیجه به مجموعه دوبیتی‌های گردآوری شده شمال کشور، هرات، کابل، پنجشیر، و هزاره‌جات برای پوشش تمامی نواحی فارسی‌زبان مراجعه کردیم. در مجموع داده‌های ما شامل 170 آواز موسیقی و 190 شعر عامیانه (اغلب دوبیتی و بخش کمتری غزل) می‌شود.

مطالعه ما در کابل بوده و جمع‌آوری داده اغلب از طریق رسانه‌ها، مجموعه‌های گردآوری شده چاپ شده، سایت‌های اینترنتی و آلبوم‌های موسیقی و البته گاه از طریق گفتگو با خوانندگان صورت گرفته است. ما نتوانستیم به ولایت‌ها و مناطق روستایی و شهری کشور رفته و مستقیم از طریق مردم دوبیتی‌های محلی یا آوازهای موجود را جمع‌آوری کنیم؛ امری که دامنه تحقیق ما را محدود کرده و طبیعی است که اشعاری نیز از چشم ما دور مانده باشد. ما علاقه‌مند به مطالعه مردم‌نگاری بودیم اما با توجه به ملاحظات امنیتی و همین‌طور محدودیت‌های این طرح پژوهشی، نتوانستیم این روش را در پیش بگیریم.

روش تحلیل

رویکرد ما در این پژوهش، جامعه‌شناختی، زبان‌شناختی و ادبی بوده است. ما اشعار و ترانه‌ها (متن ترانه‌ها) را بارها و بارها خواندیم تا مفاهیم، تصویرها و درون‌مایه‌های کلیدی و مشترک آن را دریابیم. سعی کردیم تا داده‌های به دست آمده از منابع مختلف و همین‌طور بر اساس مکان‌های متفاوت هجرت را با هم مقایسه کرده در عین حال که صداهای متعدد و همین‌طور دوره‌های تاریخی را نیز در نظر داشته‌ایم. باید یادآوری کرد که تحلیل ما بیشتر جامعه‌شناختی است تا ادبی. فرم و ساختار اشعار در این مطالعه مورد توجه نبوده مگر اینکه این ساختار، بیانگر ایده و پیام خاصی بوده باشد؛ از این رو تحلیل محتوا و متن مورد نظر ما بوده است، علاوه بر آن که بستر اجتماعی و تاریخی آفرینش‌های هنری و ادبی مربوط به مهاجرت را نیز در نظر داشتیم.

با وجود تنوع مهاجرت در افغانستان (از کارگران مهاجر سال‌های قبل از جنگ گرفته تا مهاجران و پناهندگان دوره جنگ و پس از آن) تصویری که از مهاجران در اشعار عامیانه و متن آهنگ‌های موسیقی بازنتاب یافته، یادآور اشخاصی است که از دست دادن و فقدان در سطوح و اشکال مختلف ویژگی اصلی آنهاست.

روایت از دست دادن‌ها

مطالعه‌ی دایره‌ی واژگانی که در اشعار و ترانه‌ها برای توصیف مهاجر توسط خود او به کار رفته مجموعه‌ای از اصطلاحات و عباراتِ اغلب منفی و سلبی با بار معنایی فقدان را به ما می‌نمایاند. در نگاه کلی، پیشوند "بی" در بسیاری از این عبارات به چشم می‌خورد: بی‌کس، بی‌یار، بی‌آشیان، بی‌خان‌ومان، بی‌خانه، بی‌مکان، بی‌میهن، بی‌وطن، بی‌سامان، بی‌چاره، بی‌زبان، بی‌ستاره، بی‌ترانه، بی‌شور، بی‌بهار، بی‌تبسم. به این اصطلاحات می‌توان عبارات متعدد دیگری افزود که متضمن از دست دادن است: آواره، غریب، سرگردان، محزون، دلگیر، زار، نالان، ناتوان، خوار، مفلس، گنگ. این مجموعه واژگان، وضعیت مهاجر محروم شده از ثروت‌های مادی و معنوی‌ای که سرزمین اصلی‌اش در خود داشته را بیان می‌کند. به نظر می‌رسد که بر اساس اشعار و ترانه‌های عامه در مورد مهاجرت، در وهله‌ی اول این فقدان و از دست دادن است که تصویرگر زندگی و حال و روز مهاجر افغان است.

این نوع فقدان که مرتبط با مکان و زمان تازه تبعید است به شکل‌های مختلفی دیده می‌شود. اول از همه، منشاء درد و فقدان، جدا شدن و کنده شدن از وطن مالوف و سرزمین اصلی است. آنچه که به صورت ساده آن را به عنوان "بی‌وطنی" بیان می‌کنند. از دست دادن وطن با خود رنج و فقدان‌های دیگری را به همراه می‌آورد، از دست دادن خانه، کاشانه، خانواده و دوستان و اقوام. دوبیتی زیر تصویر گویایی از این حس مهاجران می‌دهد:

بلبل به وطن چون گل صد برگ بود از بی وطنی رنگ و رخم زرد بود
مردم میگن حال غریبی چون ای؟ ای حال غریبی بدتر از مرگ بود (شهرانی، 1389: 59)

تشبیه فردی که در وطن خود است به گل صد برگ تداعی‌گر ریشه داشتن در خاک و سرزمین مادری می‌باشد و همین‌طور حکایت از حالت شکوفایی و کمال که فرد در خاک خود آن را تجربه کرده‌است. بر عکس، دور از وطن همه چیز رنگ پریده، بی شور و عاری از زندگی به نظر می‌رسد.

در دوری از وطن و نزدیکان، مهاجر خود را با مکان، ناآشنا و بیگانه می‌بیند که به او تعلق ندارد، جایی که آشنایان و خویشاوندان‌اش در آن نیست. از دست دادن شبکه روابط در نگاه مهاجر عمیقاً وضعیت زندگی او را رقم می‌زند. وی که محروم از سرمایه‌ی انسانی یعنی روابط خانوادگی و دوستی است از زندگی در میان بیگانه‌ها، در میان "دیگران"ی که او را نمی‌شناسند و نسبت به او مهری ندارند رنج می‌برد. از این روست که حس می‌کند حتی "یک ستاره" هم در آسمان ندارد.

به ملک دیگران بیگانه هستی
کسی مهر تو را در دل ندارد / کسی نام تو را بر لب نیارد
کسی دست تو را نمی‌فشارد
به شهر بی محبت رفاقت بی رفاقت

این متن از ترانه مشهور دهه 1370 گرفته شده که تصویری گویا از وضعیت درونی مهاجر افغان، این "بیگانه در ملک دیگران" ارائه می‌دهد. او در این شهر عاری از محبت و عشق، از توجه و مهر و قدرشناسی محروم است. روی اجتناب ناپذیر این تنهایی، حس بیگانگی است که در اشعار و ترانه‌ها پر طنین است:

اولین عنصر این بیگانگی از زبان نشات می‌گیرد همان‌گونه که این ابیات گرفته شده از ترانه‌ی دل آغا، مهاجر مقیم اروپا بیان می‌کند. فیض کاریزی در آهنگی، خود و مردمی که به دلیل جنگ مجبور به ترک وطن و پناه بردن به پاکستان شدند را "گنگ و بی زبان" توصیف می‌کند. هارون یوسفی مهاجر مقیم لندن هم در ترانه‌ای با عنوان "این خاک وطن نیست" این بیگانگی را که برای او از زبان و همین‌طور از تفاوت فرهنگ ناشی می‌شود چنین بیان می‌کند:

من بهر که خوانم غزل سعدی و جامی دیوان نظامی
در شهر غریبی که در آن فهم سخن نیست این خاک وطن نیست

شاعران بزرگ کلاسیک فارسی در اینجا نمادهایی از فرهنگ سنتی و کهن افغانی هستند، فرهنگی که در شعر و موسیقی و کلام عمیقاً ریشه دوانده است. بیگانگی در سرزمین دیگران از فقدان فهمیدن و درک شدن ناشی می‌شود. از سوی دیگر این بیگانگی در غربت برای مهاجر بُعد دیگری نیز به خود می‌گیرد. آنها از اینکه تبدیل به انسان‌هایی بیگانه برای خویشاوندان و نزدیکان‌شان در وطن شوند نیز واهمه دارند و با حسرت از این سرنوشت که دورافتاده‌ها را نشانه می‌گیرد یاد می‌کنند. اشعار عامیانه نمونه‌هایی از این وسوسه دایم در نزد افراد دورشده از وطن می‌دهد:

عجب رسمی که دارد آدمیزاد که دور افتاده را کی می‌کند یاد
که دور افتاده را مرده بدانید که خاک مرده را کی می‌برد باد (شعور، 1353: 95)

این شعر ضرب‌المثل عامیانه "از دل برود هر آن که از دیده برفت" را به یاد می‌آورد. شاعر گمنام با نومی‌دی و اندوه سرنوشتی را که در انتظار مهاجران هست فریاد می‌زند. تشبیه دور افتاده از وطن به خاکی مرده، ناپدید شدن و گم شدن همیشگی مهاجر در نزد نزدیکان‌اش را تداعی می‌کند.

از دست دادن تحرک و آزادی:

فقدان دیگری که در ترانه‌ها و اشعار یافت می‌شود مربوط به از دست دادن آزادی و تحرک است. دیار هجرت به شکل یک بن بست، یک فضا-زمانی که بی تحرکی و محصور بودن ویژگی آن است نشان داده شده، اشعار و ترانه‌های زیادی این حس مهاجر را بیان می‌کنند:

غریبی سخت مرا دلگیر کرده فلک بر گردنم زنجیر کرده

محدودیت‌های زندگی در تبعید به زنجیری که دست و پای و گلوی مهاجر را بسته تشبیه شده است؛ توصیفی که

بیان وضعیت یک انسان اسیر و زندانی است. در گفتار روزمره افغان‌ها از اصطلاح رایجی برای توصیف کلی فضای زندگی

غربت به کار برده می‌شود: "کنج غربت". این اصطلاح تداعی کننده‌ی تنگی فضا و محدودیت تحرک و جابجایی مهاجر

در فضایی بسته است. در واقع، بازنمایی‌های مهاجرت در فرهنگ شفاهی افغان‌ها، ایده محصور بودن و زندانی بودن را به

آشکار بیان می‌کند. دیار هجرت اغلب به صورت زندان به تصویر کشیده شده است:

قفس تنگه نمی‌تانم پریده وطن دوره نمی‌تانم رسیده

خداوندا وطن پاینده باشه نگار نازوک من زینده باشه (خاوری، 1382: 302)

مهاجر و تبعیدی خود را به پرنده‌ای گرفتار در قفس تنگ تشبیه می‌کند که امکان خارج شدن از آن را ندارد. این نوع

تشبیه به پرنده در فرهنگ شفاهی بسیار رایج است. اصطلاحاتی چون "پرنده مهاجر"، "بلبل آواره"، "مرغ مهاجر" و یا

"پرستوی مهاجر" برای توصیف مهاجر به کار می‌رود. از طرفی اغلب این مرغ مهاجر، شکسته بال است و آزاد نیست.

با شهپری بشکسته اسیر قفسم من، محتاج خسم من

این شوکت بیگانه هواخواه تنم نیست اینجا وطنم نیست

کاربرد اصطلاح "بال‌های شکسته" بیانگر ناتوانی و عدم تحرک انسان مهاجر است و همین‌طور حکایت از عدم

امکان بازگشت او به وطن دارد. از سوی دیگر، این توصیفات دلالت بر قدرت و عظمتی دارد که مهاجر در دیار خود داشته

است، عناصری که به او امکان پرواز و حرکت کردن می‌داده است.

از سوی دیگر، ایده در بند بودن، فضای بسته روانی‌ای که مهاجر در آن می‌زید را نیز نشان می‌دهد. غم غربت چنان

او را در بر گرفته که او را در حالت انزوا قرار می‌دهد. آهنگ "مسافر" از نبی دلنواز، مهاجر جوان مقیم اروپا که در سال

2011 اجرا کرده تصویر روشنی از این انزوای روان شناختی می‌دهد:

آه از آن روزی که مسافر شدم ما، به کوه‌های غم درگیر شدم ما

به کوه‌های غم درگیر شب و روز، جوان نارسیده پیر شدم ما

بگو با من بگو یار مسافر، غم دوری وطن کی میشه آخر

آه غم دوری از وطن دوری ز مادر، شده در دست و پایم همچو زنجیر

در واقع ویژگی زندگی مهاجر، اول از همه رنج دوری از وطن است، رنجی که به زنجیری تشبیه شده که او را به طور کامل در بر گرفته و در بند کرده است؛ این توصیف بیانگر از دست دادن شور و شوق زندگی و در نتیجه بی تحرک بودن مهاجر است.

از دست دادن غرور و عزت

خاصیت منفی مهاجرت و از دست دادن‌هایی که به همراه می‌آورد آنگاه که سخن از فقدان عزت و غرور می‌شود بُعد اخلاقی به خود می‌گیرد. اشعار عامیانه قدیمی این ویژگی مهاجرت را به تصویر می‌کشند:

غریبی چند عادت دارد ای دوست / غم و درد و مشقت دارد ای دوست
جوانمردی فتاده با غریبی / نه قدر آب و عزت دارد ای دوست (ساقی، 1388: 33)

سر کوه بلند یک دانه گندم / غریبی می‌کنم در ملک مردم
غریبی کرده کرده تار گشتم / به پیش دوست و دشمن خوار گشتم (شهرانی، 1389: 112)

به این ترتیب، زندگی در غربت همراه با خواری و از دست رفتن عزت توصیف شده است. دوبیتی اول تضاد ماهوی هجرت را بیان می‌کند، تضاد میان رنج‌ها و سختی‌هایی که مهاجر می‌کشد با دستاوردهای زندگی او در غربت. این ابیات به نوعی خاصیت واهی و بی‌هوده مهاجرت (در اینجا مهاجرت کاری) را تداعی می‌کند. جایگاه فرودست و حاشیه‌ای مهاجر در این نوع اشعار برجسته شده است. در اشعار قدیمی (قبل از جنگ)، دوبیتی‌های فراوانی این پیوستگی میان غربت و از دست رفتن عزت را بیان می‌کنند. در این میان می‌توان دوبیتی‌هایی را مثال زد که در آن نزدیکان و یاران به مهاجر نسبت به سرنوشت‌اش در دیار غربت هشدار می‌دهند:

بیا کن ای برادر در وطن کار / ز مزدوری بکن بر اجنبی عار
اگر در گلشن بیگانه باشی / از آن گلها بود به در وطن کار (شهرانی، 1389: 71)

به پاکستان مرو رنجور میشی / ز آغوش و طن تو دور میشی
ز بهر قطره آب و لب نان / برای اجنبی مزدور میشی (شهرانی، 1389: 64)

در واقع، این مفهوم عزت و غرور بیانگر قواعد و ارزش‌های فرهنگی کهن در این سرزمین است. در کشوری که بخش اعظم آن را مناطق روستایی تشکیل می‌دهد و اقتصاد آن بر مبنای کار بر روی زمین بوده است، داشتن زمین و کاشتن آن همیشه شیوهی امرار معاش رایج و ممتاز به شمار می‌رفته و امروز هم همچنان تا حدی این ارزش باقی مانده است.

نداشتن زمین نشانه ریشه نداشتن در مکانی خاص محسوب می‌شود. چنین فردی چاره ای جز کار برای دیگران به عنوان دهقان یا کارگر ندارد که بابت آن مزد اندکی دریافت می‌کند. تصویری که شعر عامیانه از کارگران افغان در کشور خارجی یا دور از وطن به دست می‌دهد شبیه توصیف وضعیت کارگران و دهقانان بی زمین است که به اصطلاح به آنها "فراری" یا آواره گفته می‌شود. به خدمت بیگانه در آمدن مساوی با از دست دادن عزت و غرور فرض شده‌است. از نظر الساندرو مونسوتی یکی از ارزشهای بنیادی افغان‌ها، "جستجوی خودمختاری" است (2004: 56). در مهاجرت به ویژه از نوع اجباری آن یا مهاجرت کاری، این ارزش کلیدی در تضاد با موقعیت پناهنده یا مهاجر افغان که موقعیت فرودستی است قرار می‌گیرد.

ایده از دست دادن عزت و موقعیت، در ادبیات مکتوب افغانستان و مشخصاً در شعر مهاجرت به فراوانی به چشم می‌خورد. این مفهوم طنین گویایی در این شعر قنبرعلی تابش که در سال 1378 سروده شده یافته است؛ شعری که الهام بخش شاعران و نویسندگان دیگر شده که به تایید یا علیه آن دست به قلم زدند:

آدمی پرنده نیست
تا به هر کران که پر کشد
برای او وطن شود
سرنوشت برگ دارد آدمی
برگ وقتی از بلند شاخه اش جدا شود
پایمال عابران کوچه ها شود

کاربرد فعل پایمال شدن به وضوح حقارت و خواری‌ای که مهاجر در دیار غربت با آن روبرو می‌شود را بیان می‌کند. علاوه براین، تشبیه انسان به برگ و مکان مالوفی که در آن می‌زید به شاخه درخت، حکایت از همان مفهوم ریشه داشتن و متعلق بودن به خاک اصلی دارد.

از دست رفتن جوانی و نشاط: پیوستگی هجرت و مرگ

ویژگی دیگر زندگی دور از وطن، از دست رفتن جوانی و شور زندگی است. این مفهوم در ادبیات مهاجرت فرهنگ‌های دیگر هم به چشم می‌خورد. آن گونه که کستلر (2004) در مطالعه‌اش بر روی مفهوم غم غربت در شعر مهاجرت روس اظهار می‌دارد، از دست دادن وطن برای شاعران تبعیدی روس به معنای از دست رفتن جوانی است. آنگاه

که فرد از وطن مالوف خود دور می‌شود احساس پیری می‌کند. گویی جدایی از جایی که کودکی و جوانی‌اش را در آن گذرانده است به یک‌باره او را به مرحله دیگری از زندگی یعنی پیری، انداخته است. ترانه‌ها و اشعار عامیانه نمونه‌های فراوانی از این نوع پردازش به ما نشان می‌دهد:

خاک غربت مرا دلگیر کرده جوان بودم مرا سخت پیر کرده
جوان بودم جوان تازه بودم مرا پژمرده و تحقیر کرده¹

خاک بیگانه همچون فضای مساعد برای از بین رفتن سریع جوانی و نشاط جلوه می‌کند. بیت دوم توضیحی در مورد پیر شدن مهاجر ارائه می‌دهد. از دست دادن شور و نشاط و همین‌طور اعتماد و غرور همچون عناصر معناداری نشان داده می‌شوند که رسیدن دوره پیری را اعلام می‌کنند.

دل‌م را بی کسی درگیر کرده مرا از زندگانی سیر کرده
تمام عمر من آوارگی بود که غربت چهره ام را پیر کرده

این ترانه‌ی آخری از طاهر خاوری جوان افغان مقیم ایران تا سالهای 2010 است که به صورت بدبینانه‌ای دستاوردهای منفی زندگی در غربت را توصیف می‌کند. احساس سرخوردگی نسبت به زندگی ثمره اجتناب ناپذیر غربت و سرچشمه پیر شدن نشان داده شده است.

توصیف زندگی دور از وطن اغلب وقت‌ها با ایده مرگ همراه است. سفر نیمی از مرگ است آن‌گونه که در فرهنگ شفاهی افغان‌ها گفته می‌شود. در هنگام حرکت و خداحافظی، مهاجر نگران بازگشت است؛ بازگشتی که نامعلوم و مبهم به نظر می‌رسد آن‌هم به دلیل فاصله زیاد با سرزمین مقصد، طولانی بودن سفر و وسایط ابتدایی آن که ایده بازگشت را سخت می‌کرده است:

از خانه برآمدیم و گفتم خدا از یار عزیز خود شدیم زنده جدا
یاران و برادران مرا یاد کنید کردم سفری که آمدن نیست مرا (نشرات کتابخانه کیومرث، 1370: 58)

ترس از پایان زندگی در غربت همواره مهاجرین را دل‌نگران می‌کند. اشعار عامیانه و آوازاها مملو از این نمونه‌هاست:

¹ <http://www.dhn.blogfa.com/>

به دل چون یاد از بوم و بر آید
از آن ترسم که من برگشته دوران

سرشکم بیخود از چشم تر آید
که عمرم در غریبی برسر آید (سمنگانی، 1378: 165)

به غربت همچو مرغ سر بریده
همی ترسم به این غربت بمیرم

گهی خوب و گهی بر خون تپیده
با این آرمان که رویت را ندیدم (سمنگانی، 1378: 167)

یادآوری مرگ در غربت به نوعی ذکر سختی‌های زندگی دور از وطن است. تشبیه مهاجر به مرغی سربریده، زندگی مملو از رنج و بیقراری را تداعی می‌کند. مرغی که گلوی آن بریده شده لحظه‌های جانکاهی را می‌گذراند، به هر سو می‌پرد تا اینکه با رنج جان دهد. این خطر، انسان مهاجر را نیز تهدید می‌کند. این کلمات در واقع رویای همیشگی مهاجر را نیز آشکار می‌کند: بازگشت و پیوستن به یار و دیار.

ترس از مردن در غربت، دور از نزدیکان و در نتیجه در تنهایی دل‌نگرانی همیشگی است که در اشعار و ترانه‌های عامه بازتاب یافته است. ذهن انسان مهاجر گاه به سوی پرسش‌های ساده و عینی هم‌چون خاکسپاری و سوگواری می‌رود:

از غربت اگر مرگ رسد در بدنم
تابوت مرا جای بلندی ببرید
آیا که کند گور، که دوزه کفتم؟
شاید که رسد بوی وطن در بدنم (نشرات کتابخانه کیومرث، 1370: 72)

از طرفی این نوع پایان یعنی مرگ در غربت، شکست رویای بازگشت نیز می‌باشد. دفن شدن در خاک وطن و گورستان نیاکان، آرزوی هر فرد دور از وطن است. از سویی، مردن در تنهایی نشانه نداشتن قدر و عزت دانسته می‌شود. در همه این نوع اشعار، وطن به عنوان محور دل‌مشغولی‌ها جلوه‌گر می‌شود.

نگاه به گذشته و آنجا، بی تفاوتی نسبت به حال و اینجا

در بخش قبلی دیدیم که مجموعه ای از، از دست دادن‌ها و محروم شدن‌ها، زندگی مهاجرین را در غربت وصف می‌کند- آن‌گونه که خود به تصویر کشیدند. در نگاه کلی در می‌یابیم که اشعار و ترانه‌ها تصویر مثبت و خوشایندی از دیار غربت ارائه نمی‌دهند. برعکس، مهاجرین گفتمان سلبی نسبت به دیار هجرت برمی‌گزینند. سرزمین مقصد اغلب به صورت بسیار مختصر معرفی شده و زیبایی‌ها و جذابیت‌های احتمالی آن نادیده گرفته شده یا کم اهمیت شمرده شده است.

در اغلب اشعار و ترانه‌ها، هیچ توصیفی از سرزمین میزبان داده نشده تا بتوانیم این مکان جدید را شناسایی کنیم. اگر گاه اشارات کوتاهی به این مکان جدید می‌شود معمولاً دو هدف را دنبال می‌کند: بیان غم غربت و یادکرد زیبایی‌های

سرزمین مبداء. معمولا سرزمین میزبان را با عبارات " این ملکا"، "این ملکای بیگانه"، "ملک دیگران"، "غربت"، و یا حتی "اینجا" معرفی می کنند.

ده ای ملکا مسافر و غریبم او خدا جان بی یارو بی کس و قوم و غریبم او خداجان

آواز قناری و هوای چمنم نیست اینجا وطنم نیست

معمولا وقتی از ویژگی های سرزمین میزبان سخن به میان می آید از طریق مجموعه واژگان سلبی است یعنی نفی و صورت وارونه خصایصی که مختص به وطن بوده است. ترانه های مهاجران افغان نمونه های فراوانی از این توصیفات منفی در خود دارد (به عنوان نمونه در آهنگ های خوانندگانی چون صبوری، فیض کاریزی، استاد امیرمحمد، جواد غازیار و سرخوش). ترانه «دستهای خالی» داوود سرخوش تصویر معناداری از "ملک دیگران" می دهد:

به این ملکهای مردم تبسم بی تبسم / با این دستهای خالی سیالی بی سیالی
نه قولی نه قراری نه پارک زرنگاری / نه باغ و کوچه باغی نه میل و نه دماغی
اگر یک دانه و دردانه هستی / اگر چشم و چراغ خانه هستی
به ملک دیگران بیگانه هستی
کسی مهر تو را در دل ندارد / کسی نام تو را بر لب نیارد
کسی دست تو را نمیفشارد
به شهر بی محبت رفاقت بی رفاقت / با این ملکهای مردم تبسم بی تبسم

ملک های بیگانه به واسطه غیبت عناصر موجود در سرزمین مادری شناخته می شود. سرزمین میزبان عاری از لبخند، شادی، دوستی و احترام وصف می شود.

بر خلاف این بازنمایی کوچک شمارنده (تنزل دهنده) دیار هجرت، سرزمین اصلی به صورت خوشایند و گاه بسیار آرمانی نشان داده می شود، البته به استثنای اشعار و ترانه های انتقادی دوره جنگ و همینطور اشعار اعتراضی سالهای اخیر. در واقع، سرزمین مادری، محوری است که آرزوها، ترس ها، دلهره ها و طرح های مهاجرین حول آن ساخته می شود.

مارسل پروست به درستی می نویسد که "بهشت های واقعی، بهشت هایی است که ازدست داده ایم" (1954: 870).

این جمله درباره ی وطن در نزد مهاجران صدق می کند. دورافتادگان معمولا تمایل به ارائه تصویر ایده آلی از وطن دارند. غم غربت یا نوستالژی که رنگ غالب اکثر ترانه ها و اشعار عامیانه مهاجران است در واقع به صورت میل شدید نسبت به وطن دوردست ایده آلی تعریف می شود (فرهنگ لغت Littré).

یادکرد خیالی از وطن معمولا بر محور عناصر مادی، زیبایی‌ها و دارایی‌های طبیعی آن هم‌چون آب و هوا می‌چرخد. در عین حال، این نوستالژی ثروت‌های غیرمادی وطن هم چون پاکی، معصومیت، جذابیت و اصالت آن را نیز در برمی‌گیرد. به طور کلی در ترانه‌ها شاهد توصیف‌های اغراق آمیز نسبت به زیبایی‌های سرزمین مادری هستیم. وطن از جذابیت، زیبایی و اصالتی برخوردار است که مهاجر آن را در دیار میزبان نمی‌یابد:

این خانه قشنگ است ولی خانه من نیست
این خاک چه زیباست ولی خاک وطن نیست
این خانه ی من نیست
پاریس قشنگست ولی نیست چو کابل یا غزنه و زابل
لندن به دلاویزی هرات کهن نیست این خاک وطن نیست
در میمنه و قندوز و فراه و بدخشان در تپه پغمان
لطفیست که در دهلی و برلین و یمن نیست این خاک وطن نیست

این آواز هارون یوسفی نمونه ای از ارزش‌گذاری به سرزمین مبداء از طریق مقایسه آن با سرزمین میزبان است. شاعر قبول دارد و معترف است که شهرهای اروپایی جذاب هستند اما بلافاصله تصریح می‌کند که هیچ گاه نمی‌توانند به زیبایی و دلاویزی شهرهای افغانستان برسند. کابل در اشعار و ترانه‌های مهاجرین اغلب به صورت شهری پوشیده از گل و باغ و مزارع سبز به تصویر کشیده شده است. این تصویر کلیشه ای در بسیاری از آهنگ‌های مهاجرین افغان مشخصا نسل اول به چشم می‌خورد:

مادر من وطن بود آغوش گرم من بود / به هر طرف موج گل لاله و یاسمن بود

این نوع توصیف‌ها، گرایش مهاجران به ویژه ارزش دادن به سرزمین مبداء و در تقابل قرار دادن آن با دیار هجرت را نشان می‌دهد.

روای بازگشت

برای اثبات محوریت وطن در نزد مهاجرین، باید به مفهوم "روای بازگشت" پرداخت. واقعیت این است که این ایده در اشعار و ترانه‌های مهاجرت، در همه دوره‌ها - حتی دوره جنگ - و در نزد همه نسل‌ها به صورت پرننگ و ثابت دیده می‌شود.

رویای بازگشت به نوستالژی دوری از وطن باز می‌گردد. مهاجران میل شدید خود به پیوستن به یار و دیار را ابراز می‌کنند. در برخی آوازاها، رسیدن نامه یا خبری از خانواده یا معشوق همچون جرقه‌ای است که انگیزه مضاعفی به مسافر برای برگشت می‌دهد. ترانه "صفورا" که خوانندگان مختلف حرفه‌ای و آماتور آن را اجرا کرده‌اند یکی از این نمونه‌هاست. اشعار و ترانه‌های مهاجرین پُر است از ایده فراخوان بازگشت. معمولا این میل بازگشت با یادآوری تعلق خاطر و وابستگی به وطنی که "خاک" فرد مهاجر و اجدادش است همراه است. در برخی از اشعار محلی، مهاجر از آرزوی دیدار گورستان اجدادش به محض بازگشت به وطن می‌گوید، مانند این شعر محلی که در آن نویسنده از آرزوی بازیافتن خاک مادر بزرگش می‌نویسد. در بسیاری از این اشعار، شاهد آمادگی و برنامه‌ریزی خیالی مهاجر برای بازگشت هستیم. در واقع این بازگشت در بسیاری موارد همچنان خیالی باقی می‌ماند.

دَ عید خوبه آدم آغیل خو باشه	پیش قوم و خویش و فامیل خو باشه
کشکی وطن بودی ده فصل بارو	کشکی غربت نبودی او برارو
بیا بوری هزارستو اگر شد	دَ فصل لالگ و بارو اگر شد
سر خاک شیرین آغی خو موری	ده چیل دخترِ اروزگو اگر شد

این تاکید بر روی منشاء و ریشه نشانگر تعلق خاطر عمیق مهاجر به "خاک خود" است. سرزمین میزبان همیشه سرزمین دیگران باقی خواهد ماند. این تاکید است که معمولا در ادبیات شفاهی به صورت عام به چشم می‌خورد. این دیگربودی جغرافیایی عنصری کلیدی در نزد مهاجرین است.

بیا که بوریم به وطن اینجی گذرو نموشه خاک غربت هرچی باشه خاک از مو نموشه

هم چنان که، یکی دیگر از انگیزه‌های اصلی برای بازگشت به وطن، غیر شخصی به نظر می‌آید. ایده بازسازی وطن یکی از مفاهیم پربسامد در اشعار و آهنگ‌های مهاجران است. اشعار محلی فراوانی که بیشتر مرتبط به بعد از 2001 می‌شوند از وظیفه‌ی مهاجرین در قبال سرزمین مادری‌شان سخن می‌گویند:

وطن بی ما و تو آباد نموشه	ز چنگ دشمنان آزاد نموشه
اگر عشقِ وطن در دل نباشد	دل غمگین مو هرگیز شاد نموشه

بیا که شار کنیم آغیل خوره مو	پخته کنیم خانه کاگیل خوره مو
مولکای دیگر و دزمو نمی رسه	بیه آباد کنی منزیل خوره مو

این اشعار که شکل دعوت به بازگشت را به خود می‌گیرند مسوولیت مهاجرین نسبت به وطن‌شان را گوشزد می‌کنند. وطن در این شعرها، مکانی رها شده، ویران و گرفتار در دست دشمنان توصیف می‌شود. در چنین زمینه‌ای، بازگشت مهاجرین همچون عامل نجات دهنده جلوه می‌کند که قادر به رهایی وطن از بحران کنونی است و نوید بخش آینده‌ای بهتر. از سویی، یادآوری وظیفه مهاجرین اغلب همراه است با ذکر دیگربودگی سرزمین بیگانه.

در اشعار و ترانه‌های پس از 2001 این فراخوان به بازگشت شدت بیشتری پیدا می‌کند. "بیا بریم به کابل" یا "بیا بریم به وطن" عنوان ترانه‌های متعددی را شکل می‌دهد. در برخی آهنگ‌ها نام ولایت‌ها یا شهرهای دیگر جایگزین کابل می‌شود. فرهاد دریا و آلبوم "افغانستان سلام" اش که در رسانه‌های دیداری و شنیداری کشور پس از سقوط طالبان پخش می‌شد به سرعت در میان اجتماعات مهاجران افغان در کشورهای همسایه راه می‌یابد و الهام بخش خوانندگان دیگر نیز می‌شود. ایده اصلی این نوع آوازه‌ها این است که کشور برای برخاستن از ویرانه‌هایش به مهاجرین نیاز دارد. برخلاف لحن تاثیر برانگیز و غمگین اکثر آهنگ‌های موسیقایی مهاجران افغان در ارتباط با وطن، این ترانه‌های بازگشت اتفاقاً از سبک موسیقی شادی برخوردار است که بیشتر حکایت از شور و شغف و میل شادی آفرین به بازگشت دارد. به عنوان مثال می‌توان به آواز "بیا کابل جان بریم" از میرویس و بارق نصیر که در نوروز 2007 در ملبورن اجرا شده اشاره کرد:

میرم کابل جان ده خارج دل ما تنگ شده ملک بیگانه به ما زندان دهمزنگ شده
پشت هوای وطنم باز دلم تنگ شده
ده باغ بالا ده قرغه مه آشنا دارم هم ده تایمنی و خیرخانه همه دوستا دارم
بالا ده کارته سه مه اندیوالا دارم از کارته پروان شار نو چه خاطره ها دارم
ملک بیگانه به ما زندان دهمزنگ شده میرم کابل جان ده خارج دل ما تنگ شده

اما تصویر آرمانی از وطن اندک اندک با بازگرددن وضعیت اسفبار کشور درگیر در جنگ مغشوش می‌شود. تصاویر جنگ چهره رمانتیک وطن را منقلب کرده و از آن پس این وطن به صورت مکانی ویران، پاره پاره، مجروح توصیف می‌شود. آهنگ‌های جدیدتر به ویژه پس از 2010 نمونه‌های فراوان اعتراضی بسیار صریح نسبت به وطن آغشته به ناامنی و فساد ارائه می‌دهد.^۲

۲ ما در مقاله دیگری به این تصویرسازی جدید از وطن در میان اشعار و آوازه‌های سالهای اخیر خواهیم پرداخت.

نحوه بازنمایی مهاجرت سوال‌های متعددی را در ذهن خلق می‌کند که مایل هستیم در این قسمت به آنها بیشتر بپردازیم. اولین سوال این است که چرا عموماً شاهد بازنمایی یک دست و منفی از مهاجرت هستیم؟ از ورای این تصویر سلبی و منفی از مهاجرت در اشعار عامیانه و آوازا چه چیزی را می توان دریافت؟ چرا مهاجران افغان گفتمان منفی و کوچک شمارانه نسبت به مهاجرت را در پیش گرفته‌اند؟ آیا این نوع بازنمایی بازتاب تجربیات آنهاست یا بازتاب فرهنگ غالب مردم و این که این نوع بازنمود تا چه اندازه نشان دهنده‌ی واکنش روان‌شناختی مهاجرین نسبت به دیار بیگانه است؟ از سوی دیگر می‌خواهیم به این سوالات بر اساس کارکردهای آوازا و اشعار عامیانه نیز پاسخ بدهیم.

محققانی که از منظر روان‌شناسی تجربه مواجهه با تبعید و مهاجرت را تحلیل می‌کنند به نحوه رویارویی مهاجر با مکان و زمان جدید توجه نشان می‌دهند. "لیا تورن" در اثر خود دو مرحله یا دوره اصلی را در تجربه سال‌های اولیه زندگی در تبعید از هم متمایز می‌کند: دوره سرخوشی یا رضایت‌مندی و دوره نوستالژی (Tourn, 2009: 10). دوره نوستالژی، مرحله‌ی سوگ تبعیدی است نسبت به از دست دادن وطن و هر آنچه که در خود داشته است. مشخصه‌ی اصلی این مرحله از سوگ، نگاه آرمانی به کشور مبداء و کم‌انگاری کشور میزبان است. در واقع انسان تبعیدی پارادوکسی را تجربه می‌کند: "غایب نسبت به اینجا و حال و به شدت حاضر در آنجا و گذشته" (Tourn, 2009: 11). به نظر می‌رسد که اکثر ترانه‌ها و اشعار عامیانه افغان‌ها درباره‌ی مهاجرت بازتاب دهنده‌ی مرحله نوستالژی زندگی مهاجران است. اشعار این دوره عمیقاً رنگ شکوه، تلخی، نارضایتی، اندوه و غم غربت را دارند.

دوری از وطن، مهاجر را در یک فضا-زمان تازه ای قرار می‌دهد. از این پس او همواره در یک "رفت و آمد خیالی میان دو فضا یعنی اینجا و آنجا و همین‌طور دو زمان یعنی حال و گذشته" زندگی می‌کند (Tourn, 2009: 61). نویسندگان از تعلیق زمان در نزد فرد دور شده از وطن در این دوره نوستالژیک خبر می‌دهند، مرحله‌ای که در آن "همه چیز در تعلیق و گذر است" (همان، 62). در مقابل زمان-مکان تازه، ناآشنا و بیگانه، انسان مهاجر نیاز به پیوند زدن خود با فضای آشنا و قبلاً زیست شده دارد، مکانی که به او اطمینان بخشد و او را با تعلق‌هایش پیوند دهد. این مکان، "آنجا"ست، همان زادبوم که برای او ضمانت‌کننده تداوم و پیوستگی است. در واقع تبعیدی به یک گذشته دست نخورده نیاز دارد از این رو «زمان حال باید ساکن و بی‌حرکت باشد». به این خاطر است که اینجا - یعنی فضای واقعی که او در آن زیست

می‌کند- و زمان حال، برای او غایب است در حالی که گذشته عمیقاً حضور دارد. در نتیجه، مهاجر نسبت به سرزمین میزبان بی تفاوتی تقریباً کاملی در این مرحله نشان می‌دهد. در اشعار و ترانه‌های مهاجران افغان به نمونه‌های فراوانی برمی‌خوریم که بیان دلزدگی و سرخوردگی نسبت به سرزمین میزبان و عدم جذابیت آن برای انسان مهاجر را دارد. این حضور همیشگی در گذشته و آنجا بهترین تجلی اش را در شوق به بازگشت نشان می‌دهد که ایده ای ثابت در اشعار و ترانه‌های مربوط به مهاجرت است.

در ادبیات مهاجرت این میل را به صورت "اسطوره‌ی بازگشت" توصیف می‌کنند که به نظر می‌رسد یک "اطمینان ذهنی مستقل از واقعیت" است (Tourn, 2009: 61). به عبارت دیگر منظور، آماده شدن عملی برای بازگشت نیست بلکه حرکتی برای تسلط یافتن خیالی بر آینده‌ای هم‌چنان نامعلوم در فضای جدید و بیگانه است.

در نظر گرفتن این مرحله آغازین مواجهه با زندگی در دیار هجرت به ما امکان درک بهتر بخش اعظمی از اشعار و ترانه‌های مهاجرت را می‌دهد، به ویژه آثاری که در دوره جنگ آفریده شده است. اما این چارچوب تحلیلی نمی‌تواند همه جنبه‌های این بازنمایی هم‌سان از غربت در فرهنگ شفاهی افغان‌ها را توضیح دهد.

به نظر می‌رسد که گفتمان منفی نسبت به دیار میزبان تا حدی بازتاب تجربه عینی و روزمره‌ی مهاجرین افغان است،

به ویژه مهاجرینی که به سبب جنگ در کشورهای همسایه -عمدتاً ایران و پاکستان- پناه گرفتند. هرچند در سال‌های اول

مهاجرت توده‌ای از افغان‌ها پس از حمله‌ی ارتش شوروی، دولت‌های متبوع رفتار پذیرا و انسان دوستانه‌ای با مهاجرین

داشتند اما اندک اندک به ویژه پس از خروج ارتش سرخ، این همدردی و مهاجر پذیری به سیاست بازگرداندن مهاجرین

بدل گشت، آن‌گونه که محققان متعددی آن را نشان دادند (Olszewska, 2015: 40-41; Adelkhah and

Olszewska, 2007). اغلب مهاجران مقیم در کشورهای ذکر شده هم‌چنان در وضعیت نامعلوم به سر می‌برند و موقتی

بودن، سردرگمی نسبت به آینده و تجربه تحقیر و تبعیض به ویژگی نسبتاً ثابت زندگی آنها تبدیل شده است.

آوازا و اشعار زیادی این تجربه تلخ را به تصویر کشیده‌اند. در چنین وضعیت نابه‌سامانی، ایده بازگشت در واقع عکس‌العملی در قبال بی‌عدالتی، ظلم و برخوردهای نامهربانانه‌ی کشور میزبان است. شعر بازگشت محمد کاظم کاظمی و ترانه‌های بیشمار دیگری که توسط نسل جوان مهاجران افغان در تبعید در دهه اخیر تولید شده در این دسته قرار می‌گیرند:

غروب در نفس گرم جاده خواهم رفت پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت
طلسم غربتم امشب شکسته خواهد شد و سفره ای که تهی بود بسته خواهد شد

این شعر بلند که خطاب به مردم ایران سروده شده مشارکت صادقانه‌ی افغان‌ها در بازسازی ایران پس از جنگ عراق را متذکر شده و از سوی دیگر به رسمیت شناخته نشدن و قدرشناسی نسبت به دستاورد مهاجران برای جامعه ایرانی را نیز گوشزد می‌کند. دویت اول این مثنوی در ترانه‌های خوانندگانی چون طاهر خاوری، سونیتا علیزاده و اسد بدیع بازخوانی و گاه بازنویسی شده است.

بازنمایی ایده‌آلی از سرزمین مبداء با درنظرداشت این تجربه مهاجران معنا می‌یابد. به نظر می‌رسد که وطن نقش یک پناه را برای مهاجر ایفا می‌کند. در مقابل، واقعیت اجتناب‌ناپذیر غربت در مقابل ریاکاری، تحقیر و تبعیض میزبانان، مهاجران را وا می‌دارد تا به یک مکان ایده‌آلی که تصور می‌شود پناه دهنده و اطمینان بخش است متوسل شوند. برای این که این وطن بتواند به انتظارات فرد تبعیدی پاسخ دهد باید آن را به صورت ایده‌آلی عرضه کرد، یعنی یک **دیگر جای** دوردست، آشنا، پاک، جذاب و دست‌نیافتنی در مقابل **اینجا** یعنی غربت که ناآشنا، بیگانه، بی‌رحم و بسته است. به این ترتیب تصویر کشور مبداء در اشعار و ترانه‌ها به آزادی، زیبایی، اصالت و معصومیت پیوند خورده در حالی که دیار غربت فضایی ریاکارانه، محدود و ناپاک به تصویر کشیده شده‌است. این ایده‌آل سازی در بین نسل دوم مهاجرین افغان در کشورهای همسایه نیز به چشم می‌خورد. طاهر خاوری مهاجر افغان مقیم ایران (که البته بعدتر به استرالیا کوچید) نمونه خوبی است. قریب به اتفاق همه‌ی آهنگ‌های او در دوره حضورش در ایران درباره‌ی وطن و بازگشت است:

در دل مردم این شهر همگی دروغ و نیرنگ وطن ای وطن کجایی دل مردمم شده تنگ

بر این زخم و بر این دردهای غربت چه سازم جز وطن درمان و مرهم

وطن در ترانه‌های نسل دوم مهاجرین مفهومی مبهم و نامشخص جلوه می‌کند از آن روی که خواننده یا نویسنده خاطره‌ای از سرزمین پدری‌اش ندارد. با وجود این، این مکان نادیده به عنوان تنها درمان بر دردهای غربت ظاهر می‌شود و آرزوی این مهاجر بازگشت به این خاک است. به همین صورت آهنگ‌های اجرا شده توسط افغان‌های ایران سرشار از نوستالژی، اعتراض و همین‌طور روایت زندگی سخت مهاجرین در این کشور است.

لازم به یادآوری است که در شعر مکتوب معاصر افغانستان این نوع تصویرسازی ایده‌آلی از وطن به وفور به چشم می‌خورد، به ویژه در میان نسل اول شاعران شناخته شده در تبعید همچون خلیلی و آصف فکرت. وطن در این اشعار نقش درمان بر غم‌های هجرت را ایفا می‌کند:

ای طبیب مهربان زحمت مده ما را که نیست
جز کف خاکی دوی درد بیمار وطن

اما میان عشق به وطن در آثار نسل اول شاعران در دهه 1360 با آهنگ‌ها و اشعار نسل جدید متولدشده یا رشدیافته در تبعید تفاوتی وجود دارد. در نزد نسل جوان، وطن مفهومی انتزاعی به خود گرفته در حالی که نسل اول، آنهایی که از جنگ گریخته‌اند و قبلاً در وطن زیسته‌اند، این یادکرد از وطن ریشه در واقعیت و خاطرات ملموس و مادی دارد. نوستالژی در نزد این نسل بازتاب رنج دوری از وطن است، وطنی که به سبب دوری و کنده شدن بعد ایده‌آلی به خود گرفته است. در نزد این دسته از شاعران به ندرت به توصیفی عینی از تجربه مهاجرت برمی‌خوریم. در حالی که توسل جستن نسل جدید پناهنده‌ها به وطنی ایده‌آلی بیشتر پاسخی به شرایط زندگی نامعلوم، معلق، موقت و ناخوشایندشان در غربت است. از این رو، در اشعار و آهنگ‌های این نسل توصیف‌های عینی، هرچند گاه مختصر، از نابرابری و تبعیض در دیار غربت را می‌یابیم.

گرچه تصویر منفی از مهاجرت در فرهنگ شفاهی به نسبتی می‌تواند مربوط به ماهیت مهاجرت باشد. وقتی که جدایی از زادبوم به صورت ناگهانی صورت می‌گیرد (مثل مهاجرت اجباری)، تبعید هم‌چون مصیبت و سرنوشت تلخ به چشم می‌آید. در این موقعیت، انسان تبعیدی به مهاجرت به دید امری موقتی نگاه می‌کند و به بازگشت هرچه سریع‌تر به وطن می‌اندیشد. مهاجرت افغان‌ها در چهار دهه‌ی اخیر را می‌توان به نوعی از این دسته به شمار آورد: مهاجرتی تحمیل شده توسط جنگ و ناامنی.

به نظر می‌رسد که دو مفهوم می‌تواند برداشت از مهاجرت در نزد افغان‌ها را به طور خلاصه بیان کند: **مسافری** و

آوارگی. دو کلیدواژه که بیان حالت موقتی بودن و از ریشه جدشدگی مهاجر است. تحلیل مجموعه واژگان جاری برای

نامیدن مهاجران به ما امکان درک بهتر این دو ویژگی را می‌دهد.

مسافر، مهاجر یا آواره؟

مسافر، اصطلاح قدیمی و همچنان پر کاربرد برای نام‌بردن از مهاجر در فرهنگ عامه افغان‌ها است. این اصطلاح معنای دوگانه‌ای در این فرهنگ دارد. در معنای اول، به مسافری که برای مدت مشخص یا نامشخص به یک مقصد خاص سفر می‌کند اطلاق می‌شود همچون زائر یا مسافر عادی. از سوی دیگر این اصطلاح برای توصیف کسانی که از دیار خود برای زندگی کردن یا کار دور می‌شوند نیز اطلاق می‌شود. در گفتمان رومزه مردم عادی، واژه "مسافر" امروزه برای توصیف فرد یا گروه‌های مختلف استفاده می‌شود: از پناهنده مقیم کشورهای نزدیک و دور گرفته تا مهاجران کاری در منطقه یا کشور دیگر یا حتی جوانی که خدمت سربازی را در جایی دور از زادگاهش می‌گذارند. نوع مهاجرت هر چه باشد، عبارت مسافر تداعی‌گر خاصیت گذرا و موقت این جابه‌جایی است. گویی مهاجرت همچون سفری است و حرکتی که دیر یا زود با برگشت به دیار خود به پایان می‌رسد.

اندک اندک با تغییر ماهیت مهاجرت افغان‌ها پس از 1358 و مهاجرت گسترده به کشورهای همسایه، اصطلاحات دیگری نیز برای اطلاق کردن به این جمعیت عظیم ظاهر شد: آواره و مهاجر. اصطلاح آواره، بار معنایی عاطفی بسیار قوی دارد و ایده سرگردانی، بی‌ثباتی، از دست رفتن خانه و کاشانه را با خود حمل می‌کند. آهنگ جواد غازیار در این مورد تصویر گویایی به دست می‌دهد. لحن تأثر برانگیز و اندوهبار این آهنگ با این ترجیع بند، حس نوستالژی و غم را پررنگ‌تر می‌کند.

بلبل آواره افغان ستانم بی‌آشیانم بی‌خانمانم بی‌خانمانم

بلبل آواره دور جهانم بی‌خانمانم بی‌آشیانم

اما واژه مهاجر، اول از همه به ویژه در دهه 1360 صبغهی دینی داشت چرا که تداعی بخش رخدادی دینی در

تاریخ اسلام است یعنی هجرت پیامبر اسلام و یارانش از مکه به مدینه در سال 622 میلادی. اطلاق این واژه از سوی

مقامات ایران به افغان‌هایی که پس از حمله شوروی کشور خود را ترک کرده و به این کشور اسلامی پناه بردند، اتفاقاً از همین ارجاع مذهبی ناشی می‌شود. اما در پاکستان از آنجایی که اصطلاح مهاجر برای نامیدن مسلمانانی که پس از جدایی پاکستان از هند در سال 1947 به این سرزمین آمده بودند اطلاق می‌شده واژه مسافر برای نامیدن مهاجرین افغان انتخاب شد (Safri, 2011). بعدها، خود مهاجران از این واژگان برای توصیف خود استفاده کردند. امروزه، اصطلاح مهاجر بار معنایی حقوقی دارد چرا که اصطلاح رایج در گفتمان رسمی افغانستان برای سخن گفتن از آنهایی است که وطن خود را ترک کرده و در جای دیگری زندگی می‌کنند.

با در نظر داشت مجموعه اصطلاحات رایج در نزد مهاجران، به نظر می‌رسد که مهاجرت به شکل یک گذر، یک سفر جلوه می‌یابد. از این روست که انتظار و امید به بازگشت حالت روانی مهاجران افغان، این مسافران، این آوارگان را شکل می‌دهد. تحلیل لیا تورن در این مورد به نظر مصداق پیدا می‌کند: "تبعیدی به طور خیالی بین دو دنیا قرار دارد، در انتظار در یک سرزمین ختای بی وطنی" (2009: 64). در این حالت انتظار، آنچه که او در خیال خود می‌سازد، سرزمین اصلی اش است، این سرزمین آشنا. سرزمین میزبان که بیگانه و ناآشنا است توجهش را جلب نمی‌کند حتی با وجود جذابیت‌ها و دارایی‌هایش. بر عکس، آنچه که انسان مهاجر در این سرزمین می‌یابد، کمبودها و نبوده‌ها و غیبت هاست.

اگرچه بازنمایی منفی مهاجرت و برجسته کردن رنج و تلخی زندگی در غربت را می‌توان بر اساس غلبه غم پرستی در فرهنگ افغانستان تحلیل کرد. این روحیه در شعر و ادبیات این منطقه سابقه دارد. شعر کلاسیک فارسی همان‌گونه که محققان ادبیات فارسی اظهار می‌کنند (کدکنی، 1372؛ عباس آباد، 1387) عموماً آکنده از نوستالژی و غم است. شعرهایی با لحن اندوه در فرهنگ شعری فارسی زبان‌ها حتی در اشعار غنایی پر رنگ است. نویسندگان معمولاً از جدایی از معشوق، بی وفایی، شکست در عشق و رویای وصل که معمولاً محقق ناشدنی می‌ماند شکوه سر می‌دهند. این فرهنگ غالب در اشعار و آهنگ‌های مهاجران به نوعی بازتاب می‌یابد. مهاجران بیشتر گرایش به کم شمردن و تنزل دادن سرزمین میزبان دارند و بر از دست دادن‌ها و کمبود و رنج زیستن در سرزمینی بیگانه تمرکز می‌کنند. به نظر می‌رسد که این لحن اندوه‌بار و تاریک بهتر وابستگی و وفاداری آنها به سرزمین اصلی‌شان را بیان می‌کند.

کارکردهای آهنگ‌ها و اشعار گذشته‌گرای مهاجران

برای آهنگ ها و اشعار مهاجران افغان در غربت که گفتمان رو به گذشته و یادکرد همیشگی غم غربت و تجربه از

دست دادن ها ویژگی آن است چه کارکردی می توان در نظر گرفت؟

شعر، اول از همه، وسیله ممتاز بیان عواطف و احساسات است. شعر عامه و موسیقی فرصتی برای بیان احساسات گوناگون فراهم می کند. حس وابستگی به سرزمین مادری، عشق به یار و نزدیکان بازمانده، تنهایی و نوستالژی و همین طور خشم و نومیادی نسبت به شرایط زندگی در تبعید یا وضعیت جاری در کشور اصلی. از طریق این کلام های شاعرانه که گاه گاه با نوای موسیقی همراه می شود مهاجران، تنهایی، آوارگی و از ریشه جدا شدگی شان را فریاد می زنند.

آهنگ ها و اشعار عامه هم چنین به عنوان شیوه بیان نارضایتی از وضع موجود نیز جلوه گر می شوند. در مطالعه ای که

درباره ی مهاجران ماداگاسکار انجام می دهد تصریح می کند که " نوستالژی تنها مشاهده ی بیهوده ی Razafimahatratra

دیگر جا و گذشته ی به سرآمده نیست، بلکه بیان نارضایتی از وضعیت حال است" (2008). این نکته درباره ی موسیقی و ادبیات عامه افغان ها مصداق پیدا می کند به ویژه اگر بر روی اشعار و آهنگ های جدید تمرکز کنیم و مخصوصا آهنگ های مهاجران افغان در ایران در یک دهه اخیر. کارکرد برخی از آهنگ های افغان ها در ایران را می توان افشاگری و بیان پر از خشم ظلم و سیاست تبعیض و سرکوب گرانه ی حکومت متبوع نسبت به مهاجران افغان به حساب آورد. آهنگ های رپ متعددی به صورت آشکار از ظلم رفته بر این جمعیت و جنایت های صورت گرفته در اردوگاه هایی چون سفیدسنگ سخن گفته اند. نمونه آن آهنگ «رپ درد مشترک» از طاهر خاوری است.

به نظر می رسد که دل نگرانی ها و ترس نسبت به زندگی روزمره و همین طور حس تحقیر شدگی و نامعلومی و بیگانگی در نزد افغان های مقیم ایران و اخیرا در نزد پناهجویان تازه اروپا بسیار بارزتر است. مثالی بزینم از آهنگی که اولین رپ خوان زن افغان، سوسن فیروز پس از بازگشت اش به وطن اجرا کرد. اولین آهنگ او اختصاص داشت به روایت تجربه تلخ افغانها در ایران:

ما هم آدمی بودیم، پس چرا توهین شدیم موش آزمایشگاهی، هر گوشه زمین شدیم
در کشور همسایه، افغانی کثافت درصاف نانوائی شان، فرد اخرین شدیم

این خواننده به رفتارهای تبعیض آمیز و تحقیر کننده در قبال افغان‌ها در ایران اشاره می‌کند. در آهنگ‌های سال‌های

اخیر پناهجویان افغان در اروپا به ویژه در آهنگ‌های رپ همین نوع بازنمایی را می‌توان دید؛ تحقیر، نامعلومی،

بی‌سرنوشتی، انتظار، نومییدی و دلزدگی. آهنگ اجرا شده توسط حمید آوازخوان آماتور مقیم هلند نمونه ای از آن است:

هر روز که از خواب بیدار میشم /	می دانی نمی خوام چشمام را باز کنم
هر روز بیدار شم کی ها را صدا کنم	اگر نا امنی نبود ده وطن چرا آواره شدم
چهار سال عمرم رفته بر باد	غم دوری از خانه نبود یک روز شاد
چشمای مه باز نشد باز هم کمپ میروم	هر روز ترس استرس برای جواب زندگی

و یا آهنگی از مرتضی همتا، خواننده‌ای آماتور که از جمله مهاجرین در انتظار در اندونزی است:

جاکارتا مثل زندانه برایم	شده زنجیر و ذولانه برایم
نمی دانی چه حال و روزم این جا	کفن از بهری خویش می دوزم این جا

این کلمات صدای مهاجران جوانی است که سال‌های طولانی را در کمپ‌های اروپا یا کشورهای دیگر در انتظار پاسخی به درخواست پناهندگی شان می‌گذرانند.

در اینجا یک سوال به ذهن می‌رسد و آن اینکه چگونه است که در آهنگ‌های قدیمی بیشتر شاهد بیان نوستالژی

دوری از وطن هستیم و کمتر مشکلات روزمره و سختی‌های عینی زندگی در غربت یادآور می‌شود اما آهنگ‌ها و اشعار

جدید توصیف عینی از وضعیت مهاجر به دست می‌دهد. چگونه این تمایز را می‌توان توضیح داد؟ این تفاوت پردازش از

سویی می‌تواند ناشی از تفاوت فرهنگی این مهاجران باشد. از طرفی نمی‌توان سهم عمومیت یافتن شبکه‌های اجتماعی و

اینترنت در فراهم ساختن فضا و امکان و همین‌طور انگیزه‌ی بیان دردهای جمعی و یا فردی را نادیده گرفت. از سوی دیگر

این امر می‌تواند وضعیت تطابق و ادغام این مهاجران در جامعه میزبان را در دوره‌های مختلف نشان دهد.

محققان بین‌المللی در زمینه فرهنگ عامه افغان‌ها بر نقش ارتباطی فرهنگ شفاهی تاکید می‌ورزند. به نظر می‌رسد که

یکی از اهداف دوییتی‌ها و آهنگ‌های مورد مطالعه ما، قسمت کردن عواطف و همین‌طور تجربه زیستی مهاجران با

نزدیکان، هموطنان و یا حتی ساکنان کشور میزبان است. هرچند آهنگ‌ها و اشعار جدید در صدد انتقال پیام نسبت به

خطرات سفر و همین‌طور زندگی در غربت به دیگر هم‌وطنان خود هستند. در دوییتی‌های قدیمی نمونه‌های مشابه دیده

می‌شود که در آن بازمانده‌ها معمولاً پیام‌های هشدارآمیز نسبت به خطرهای زندگی در غربت مشخصاً تنهایی، خوارشدن،

بردگی و ذلت می فرستند. اما در آهنگ‌ها و اشعار جدید بیشتر از خطرهای راه، غرق شدن و همین‌طور سرنوشت نامعلومی که پناهجویان در اردوگاه‌های اروپا یا کشورهای در گذر دیگر مثل اندونزی و یونان باید بکشند بیشتر می‌گویند.

چه روزهای بدی دیدیم در این راه
چه جوانهای کاکه غرق شدند در دریا
گپ‌هایم واقعیت است ای وطندارا
در دل هسته بسیار چه رقم کنم اظهار
بین یونان و ترکیه غرق شد خیل وطندار

از طرفی محققان فرهنگ عامه به نقش ارتباطی فرهنگ شفاهی در انتقال ارزش‌ها و بایدها و نبایدهای حاکم بر جامعه تاکید کرده‌اند. در مطالعه آهنگ‌ها و اشعار مهاجران افغان این نوع نقش ارتباطی را می‌توان دید. مشخصاً اشعاری که بر بازگشت به وطن و سهم گرفتن بر آبادانی آن تاکید می‌کند را می‌توان در این دسته قرارداد. از سال 2001 به این سو، این نوع آهنگ‌ها و ترانه‌ها فزونی یافته است که نمونه‌هایی از آن را در بخش رویای بازگشت آوردیم.

به نظر می‌رسد که موسیقی و شعر مهاجران نقش مهمی در تحکیم و حفظ هویت فرهنگی آنها دارد. جان بیلی در این‌باره می‌نویسد که موسیقی "بار عاطفی محکمی دارد و می‌تواند برای تحکیم و تثبیت هویت به شیوه خاص قدرتمندی به کار رود" (1994:48). موسیقی امکان حفظ هویت گروهی از مهاجران در جامعه‌ای چند قومی را می‌دهد، آن‌هم با به کاربردن زبان مادری و استفاده از آهنگ‌های قدیمی و مرسوم در کشور مبداء و به طور کل استفاده از آهنگ‌هایی که یادآور وطن است. این توسل به موسیقی و آهنگ‌های آشنا به افراد امکان پیوند زدن با گذشته را می‌دهد.

از مهاجران با عنوان حاملان سنت یاد می‌کنند. موسیقی هم گاه هم‌چون ابزار انتقال فرهنگ آبا و اجدادی بروز پیدا می‌کند. جان بیلی در تحقیق خود بر روی نوازنده‌های افغان در تبعید (مشهد و کالیفرنیا) به این نکته تصریح می‌کند که نوازنده‌های آماتور یا حرفه‌ای در تبعید همچنان ترانه‌های قدیمی را اجرا می‌کنند هرچند گاه گاهی در سبک آن به ویژه در میان نسل جوان نوآوری به چشم می‌خورد. این توسل جستن به آهنگ‌های گذشته را می‌توان با این استدلال توضیح داد که "آنها در تلاش هستند که خاطره خانه را زنده نگه دارند از این رو همان آهنگ‌های وطن را می‌خوانند" (Baily, 1999:143). در نگاه جان بیلی، برای این تکرار مجموعه آوازهای قدیمی می‌توان نقش مناسبی هم در نظر گرفت چرا که این رجوع، امکان بازآفرینی فرهنگ گذشته و یادآوری مکانی که مهاجر از آنجا می‌آید را می‌دهد. از سویی، این یادآوری گذشته با گزینش ترانه‌های نوستالژیک سرزمین مادری نیز صورت می‌گیرد.

علاوه بر این باید آثار درمانی موسیقی در نزد مهاجران و تبعیدی ها را نیز خاطرنشان کرد. دور از سرزمین اصلی و در وضعیتی که مهاجر وابستگی ها، احترام و عزت خود را از دست رفته می بیند توسل به آوازهای آشنای گذشته حس امنیت و آسودگی خاطر به او می بخشد. این موسیقی به ویژه وقتی در همان سبک سنتی و با ابزارهای موسیقایی رایج در وطن صورت می گیرد به نوعی "پادزهری ناقص در مقابل خصومت تجربه کرده در جامعه جدید است و حس نوستالژی را تقویت کرده و به آن پاسخ نیز می دهد" (Baily 2006).

اما راجع به ایده بازگشت، یکی از کارکردهای آن "کاستن یا دوری از رنج مرتبط با فقدان و دوری" است (Tourn 2003: 61). در واقع رویای بازگشت یک نوع مکانیسم دفاعی در مقابل واقعیت تلخ غربت است.

نتیجه گیری

مطالعه ترانه ها و اشعار عامیانه افغان ها درباره ی مهاجرت یک تصویر مشترک و رایج را به ما نشان می دهد: مهاجرت طنین تراژیکی در فرهنگ شفاهی افغان ها دارد. امری رنج آلود، تلخ و ناخواستی جلوه می کند، و همواره هم چون واقعیتی تحمیلی دیده می شود. امری که توسط عامل بیرونی تحمیل شده است: خواه این عامل بیرونی فقر باشد (اشعار قبل از 1358) یا اجبارهای اجتماعی در مورد ازدواج و عشق (اشعار قدیم و همین طور جدید) یا جنگ (اکثر اشعار و آهنگ های پس از 1358) و یا هم نا امنی و بیکاری (اشعار و ترانه های پس از 2010).

نادرست نیست اگر این ترانه ها و اشعار مهاجران را روایت های رنج بنامیم: رنج دوری از وطن و رنج زیستن در سرزمینی بیگانه. مهاجرت همچون واقعیتی تحمل ناشدنی برای مهاجر و بازمانده بازنمایی شده است. این تصویر غالب و مشترک در فرهنگ شفاهی افغان ها است.

مهاجران از ورای ترانه ها و اشعار عامیانه، به شکل قربانی جلوه گر می شوند که مجبور به ترک وطن شدند یا هم بر حسب ضرورت و اجبارهای زندگی دست به انتخاب زده اند. از این رو صدایی که از آنها می شنویم صدای حسرت است و اندوه؛ صدای شکوه، تلخی، نومیدی و نفرین به روزگار و هر آنچه که باعث این دوری شده است و همین طور صدای شوق رنج آور بازگشت به وطن.

اما از آنجایی که در ترانه‌ها و اشعار عامیانه مورد مطالعه قرار گرفته، به استثنای تولیدات سال‌های اخیر (که تصویر ایده آلی از وطن را زیر سوال می‌برد)، تصویری نسبتاً یک‌دست و هم‌سانی از مهاجرت می‌بینیم. با توجه به تعامل مداوم میان فرهنگ شفاهی و مکتوب در افغانستان، مطالعه مقایسه‌ای میان نحوه بازنمایی وطن و همین‌طور تجربه‌ی مهاجرت در شعر مکتوب و عامیانه جالب و آموزنده خواهد بود. لازم است مطالعه‌ای مقایسه‌ی صورت گیرد تا دریابیم تا چه حدی این بازنمایی‌ها متفاوت از هم یا مشابه است و اینکه چه تفاوتی در پردازش به مفاهیم وطن و بازگشت در این دو سبک ادبیات وجود دارد. به این ترتیب پژوهش‌های بعدی می‌تواند با در نظر داشت این مطالعه موازی از تصویرهای بازتاب یافته در دو فرهنگ شفاهی و مکتوب صورت گیرد.

ACKKU

آثار تحلیلی به زبان فارسی:

- احمدزی، احمد شاه (1391)، نقد و تحلیل جریان‌های شعر فارسی معاصر افغانستان از سال 1357 تا سال 1384، رساله دکترا، دانشگاه تربیت مدرس.
- تابش، قنبرعلی (1393)، بحران سیاسی افغانستان در شعر معاصر دری، کابل، انتشارات امیری.
- شریفیان، مهدی، تیموری، شریف (1385)، "بررسی فرایند نوستالژی در شعر معاصر فارسی"، *کاوش نامه زبان و ادبیات فارسی*، شماره 7، صص 62-33.
- شریعتی، حفیظ (1393)، فرهنگ شفاهی مردم هزاره، کابل، انتشارات امیری.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (1352)، تلقی قدما از وطن، کتاب الفبا، دوره 1، شماره 3، صص 21-27.
- عباس آباد، یوسف علی (1378)، "غم غربت در شعر معاصر"، اندیشه گویا، سال دوم، شماره 6، صص 155-180.
- کاظمی، محمد کاظم (1384)، شعر مقاومت افغانستان، مجله سوره.
- کاظمی، محمد کاظم (1387)، شعر جوان مهاجر: نگاهی به سلسله کتابهای «ادبیات معاصر افغانستان»، درج شده در بلاگ شخصی نویسنده: <http://mkkazemi.persianblog.ir/post/508>
- محمدی، گلنسا (1394)، تحلیل شعر مهاجرت افغانستان، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- محمدی، گلنسا (1392)، بیان‌های مختلف هنری در صور خیال در شعر مهاجرت افغانستان، ادبیات پارسی معاصر، سال سوم، شماره 1، بهار و تابستان، صص 117-143.
- نیک خواه، عبدالرحیم (1389)، درون مایه‌های شعر معاصر افغانستان در سه دهه اخیر، رساله دکترا، دانشگاه علامه طباطبائی.
- نیک خواه، عبدالرحیم (1388)، "تحلیل و بررسی عناصر ادبیات مقاومت در شعر معاصر افغانستان"، *ادب فارسی*، شماره 2، صص 137-155.
- نیکوبخت، ناصر، چهرقانی پرچلویی، رضا (1386)، "صورت و مضمون شعر مهاجرت افغانستان، گوهر گویا، 87-113-87 مظفری، ابوطالب (1394)، شعر مهاجرت از ابراز هویت تا احراز هویت، نشریه فارس.
- وثیقی، محمد عاکف (1388)، معرفی و بررسی شکل و محتوای شعر مهاجرت افغانستان، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شهید بهشتی.
- هاشمی، نیلوفر (1395)، ادبیات عامیانه افغانستان در مقایسه با ادبیات عامیانه ایران امروز، کابل، انتشارات یوسف زاد.

مجموعه‌های گردآوری شده فرهنگ شفاهی (شعر و دویستی‌های عامیانه، افسانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها) و دیگر

مجموعه‌های شعر:

احدی، فضل احد(1390)، فرهنگ عامیانه پنجشیر، کابل، انتشارات خیام.

انوشه، حسن و شریعتی، حفیظ(1382)، افغانستان در غربت: زندگینامه و نمونه سروده‌های شاعران تبعیدی

افغانستان، تهران، انتشارات نسیم بخارا.

ایماق، فیض الله (1393)، شگوفه‌های ادب: مشتمل بر تک‌بیتی‌ها، دوبیتی‌ها و رباعیات گلچین کابل، بنیاد غضنفر.

جاوید عبدالاحمد (1390)، افسانه‌های قدیم شهر کابل، چاپ اول 1343، کابل، انتشارات امیری.

جعفری، محمود (1393)، گزینه‌ی ضرب‌المثل‌های موضوعی افغانستان، کابل، مرکز منبع معلومات افغانستان در پوهنتون کابل (ACKU).

خاوری، محمد جواد (1382)، دوبیتی‌های عامیانه هزارگی، تهران، نشر عرفان.

خلیلی، خلیل الله (1365)، شب‌های آوارگی، نشرات شورای ثقافتی جهاد افغانستان.

رحمان، روشن (1368)، نمونه‌های فولکلور دری، جلد ۲، دوبیتی‌ها و رباعیات، کابل، شورای فرهنگی پوهانتون

افغانستان.

ساقی، نبی (1388)، دوبیتی‌های مردمی غور، کابل، انتشارات سعید.

سمنگانی، محسن حسن (1378)، یک‌دسته گل: بهترین دوبیتی‌های محلی، کابل، مطبعه اسد دانش.

شعور، اسدالله (1353)، ترانه‌های کهسار، کابل، وزارت اطلاعات و فرهنگ.

شهرانی، عنایت الله (1389)، دوبیتی‌های تاجیکی بدخشان و تخار، کابل، موسسه انتشاراتی الازهر.

شهرستانی، شاه‌علی اکبر (۱۳۵۲)، ادب عامیانه‌ی هزارگی دری، مجله‌ی ادب، شماره‌ی سوم.

ضیاءالحق ضیاء (1385)، ادبیات فولکلوریک محلی: زون کابل، مطبعه صدیقی.

قاضی زاده، احمد نبیل (1395)، فرهنگ عامیانه بدخشان، کابل، قرطبه.

قویم، عبدالقیوم (۱۳۵۲)، ادب عامیانه دری تخار، مجله‌ی ادب، شماره‌ی سوم.

کازمی، محمد کاظم (1392)، شمشیر و جغرافیا، مشهد، نشر سپیده باوران.

کازمی، محمد کاظم (1388)، پیاده آمده بودم، تهران، سوره مهر.

نشرات کتابخانه کیومرث (1370)، مجموعه از فلکلور عامیانه زبان دری شامل: سرودها، رباعیات، دوبیتی‌ها، ضرب

المثل‌ها و چیستان‌ها، افسانه‌ها، روایات و لطیفه‌ها. کابل، نشرات کتابخانه کیومرث.

میرپور، میرعبدالقدوس (1374)، ضرب‌المثل‌ها و کلمات قصار، پشاور، [بی‌نا].

- Ansari Z I (1990) Hijrah in the Islamic tradition. In: Anderson EW and Dupree NH (eds) *The Cultural Basis of Afghan Nationalism*. London: Pinter Publishers, pp. 3–18.
- Adelkhah, F., & Olszewska, Z. (2006). Les Afghans iraniens. *Études du CERI*, (125), 1-42.
- Baily J (1981) Cross-cultural perspectives in popular music: the case of Afghanistan. *Popular Music*, 1, 105–122.
- Baily J (1998) Discours sur la musique à Hérat (Afghanistan). *Cahiers de musiques traditionnelles*, 11: 125–140.
- Baily J (2005) So near, so far: Kabul's music in exile. In: *Ethnomusicology Forum*, Taylor & Francis, pp. 213–233. Available at: <http://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/17411910500329658> (accessed 18 April 2017).
- Baily J and Collyer M (2006) Introduction: Music and Migration. *Journal of Ethnic and Migration Studies* 32(2):167-182.
- Doubleday, V (2015). *I cried on the mountain top*, ACKU, Kabul.
- Doubleday V (2011) Gendered Voices and Creative Expression in the Singing of Chaharbeiti Poetry in Afghanistan In *Ethnomusicology Forum*, vol (20), no.1,pp. 3–31.
- Doubleday V and Baily J (1988) Modèles d'imprégnation musicale en Afghanistan. *Cahiers de musiques traditionnelles* 1: 112–124.
- Dupree L (1978) The role of Folklore in Modern Afghanistan. *American Universities Field Staff Reports* 46, Hanover, NH.
- Green N (2013) Introduction: Afghan Literature between Diaspora and Nation. In: Green N and Arbabzadah N(eds) *Afghanistan in Ink: Literature Between Diaspora and Nation*. London: Hurst & Company, pp. 1–30.
- KASTLER, L. (2004) Le mal du pays dans la poésie de l'émigration russe: Marina Cvetaeva et Vladimir Nabokov. *Les Premières Rencontres de l'Institut européen Est-Ouest*, 343.
- Loewen A (2010) Voices from Behind Windows and Walls. In: Loewen A, McMichael J (eds) *Images of Afghanistan*. Karachi: Oxford University Press, 65_ 76.
- Loewen A, Kaacemy V, Qiam S (2010) Modern Sounds Traditional Words. In: Loewen A, McMichael J (eds) *Images of Afghanistan*. Karachi: Oxford University Press, 235_250.
- Loewen, A, Nadiri P (2010) They Constantly Sing With Grief. In: Lowen A, McMichael J (eds) *Images of Afghanistan*. Karachi: Oxford University Press, 65_ 76
- Mills MA (2013) Gnomics: Proverbs, Aphorisms, Metaphors, Key Words and Epithets in Afghan Discourses of War and Instability. In: Green N and Arbabzadah N (eds)

Afghanistan in Ink: Literature Between Diaspora and Nation, Oxford University Press, pp. 229–253.

Mills M and Ahrary A (2006). Folklore of Afghanistan. Available at: http://www.khyber.org/culture/a/Folklore_of_Afghanistan.shtml [Accessed 10 April 2017].

Monsutti, A. (2004). *Guerres et migrations: réseaux sociaux et stratégies économiques des Hazaras d'Afghanistan*. Institut d'ethnologie; Ed. de la Maison des sciences de l'homme.

Nooshin L (ed) (2009) *Music and the play of power in the Middle East, North Africa and Central Asia*. SOAS musicology series, Farnham, Surrey, England ; Burlington, USA: Ashgate.

Olszewska Z (2007) “A Desolate Voice”: Poetry and Identity among Young Afghan Refugees in Iran. *Iranian Studies* 40(2): 203–224.

Olszewska Z (2013) Lyric Realism: Poetic Reflections of Refugee Life in Iran. In: Green N and Arbabzadah N(eds) *Afghanistan in Ink: Literature between Diaspora and Nation*: 185–207.

Olszewska Z (2015) *The pearl of Dari: poetry and personhood among young Afghans in Iran*. Public Cultures of the Middle East and North Africa. Bloomington: Indiana University Press.

Proust M (1954) *A la recherche du temps perdu*, vol. III, Bibliothèque de la Pléiade, Gallimard.

Razafimahatratra, F. X. (2008). De l'exil à la nostalgie au travers de la littérature malgache. *Études océan Indien*, (40-41), 161-186.

Sakata HL (n.d.) *Music in the mind: the concepts of music and musician in Afghanistan*. Washington, 2002.

Sakata HL (1987) Hazara women in Afghanistan: Innovators and preservers of a musical tradition. *Women and music in cross-cultural perspective*: 85–95.

Safri, M. (2011). The transformation of the Afghan refugee: 1979–2009. *The Middle East Journal*, 65(4), 587-601.

Tourn, L. (2009). *Chemin de l'exil: vers une identité ouverte*. Campagne première.

سایت های اینترنتی پر کاربرد در تحقیق:

www.youtube.com

www.afghan123.com

www.afghanpedia.com

<https://dahmarda.wordpress.com>

<https://www.aparat.com>

ACKU